



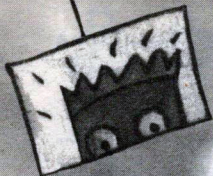
# یک شب با حال تر از با حال

نویسنده: اینگرید فاند کرکهوف

تصویرگر: هیکی هلمانتل

مترجم: مهرنوش گلشنای فر





## همه جا به طور وحشتناکی ساکت بود!

لوته با خودش فکر کرد حتماً پرواز با ماشین پروفیسور بارابس خیلی هیجان انگیز و باحال است! چه ماجراجویی باحالی! چشمانش را باز کرد و نگاهی به دوروبرش انداخت. انگار تازه از کابوسی شبانه بیدار شده بود. با یک حرکت کتاب تصویری را که توی دستش بود، بست. اطرافش پُر از کتاب‌های تصویری، مجله و کتاب‌های جورواجور بود، اما عجیب بود که هیچ آدمی اطرافش نبود. هیچ کس نبود!

هیچ موجود زنده‌ای توی راهروی روبه‌رویش نبود. حتی چراغ‌ها هم خاموش شده بودند. همه جا به طور ترسناک و وحشت‌انگیزی ساکت بود.

لوته کتابِ توی دستش را روی زمین انداخت و دوباره آن را

برداشت. یعنی چی؟ یعنی چه کسی چراغ‌ها را خاموش کرده بود؟ پس چرخ‌های خرید کجا رفته بودند؟ آدم‌ها چه شده بودند؟ آن‌همه سروصدا چه شده بود؟ ماما و ویکتور، برادر کوچکش، کجا رفته بودند؟ حسایی اعصابش به هم ریخته بود و بغض سنگینی توی گلویش نشسته بود.

لوتِه از قسمتی که مخصوص مجله‌ها و کتاب بود، رفت. صندوق‌های فروشگاه در تاریکی غلیظی فرو رفته بودند و نوارهای چرمی که خریده‌ها را روی آن‌ها می‌گذاشتند، بی‌حرکت ایستاده بودند. پارکینگ خالی از ماشین بدجوری از پشت ردیف صندوق‌های فروشگاه، توی چشم می‌زد. خدای من! چطور می‌شود همه‌جا یک دفعه این‌طور خالی شود؟ نه آدمی! نه ماشینی! لوتِه کمی رفت جلوتر. گیج شده بود.

یعنی آدم‌های داخل فروشگاه توی یک چشم به هم‌زدن کجا رفته بودند؟ اصلاً متوجه رفتن آن‌ها نشده بود.

با خودش فکر کرد حتماً همان‌موقع که مشغول خواندن ماجراهای